

<p>چون نظر کرد گل بر خسارش پیر با عشق آن جوان وارو ترک من بگریختنم با تیغ زانکه قربان تیر و ترکش او بروش و مرغ آتشین نهبا و چون ره عقل را خطا کردم</p>	<p>از حیا بر بخش گلاب رسید این حکایت بشنخ و شاد رسید بر سرم از بی صواب رسید یارم از خانه بی حجاب رسید آه من چون با هتاب رسید من و پو از راه خطاب رسید</p>
---	--

<p>که بچشمان دل مسبین بند دوست هر چه بینی بدانکه منظر او است</p>	<p>که بچشمان دل مسبین بند دوست هر چه بینی بدانکه منظر او است</p>
---	---

<p>در سیاهان در وحید انیم او فتادیم و رفتن ناگاه که خرابیم و گاه محسوریم که جویم و گاه زماریم که طیبیم و گاه بیاریم گاه صوفی و گاه رفاصیم گاه منظور چشم عشاقیم که بید و ستان شدیم چه پاک تا بیا موحسینیم اجدد عشق</p>	<p>راه شهر دوامند انیم می ندانیم تاجه مرغانیم که اسیریم و گاه در بانیم گاه ترسایم و گاه مسلانیم گاه درویم و گاه در مانیم گاه گریان و گاه حسد انیم گاه ناظر بروی خودمانیم ببل گلشن حسد اسانیم رقی غمیزانین منید انیم</p>
---	---

<p>که بچشمان دل مسبین بند دوست هر چه بینی بدانکه منظر او است</p>	<p>که بچشمان دل مسبین بند دوست هر چه بینی بدانکه منظر او است</p>
---	---

<p>هر که را دیده شد بروی تو باز</p>	<p>آمد از عشق خویر و یان باز</p>
-------------------------------------	----------------------------------

این کلام از کتب معتبره است و در بعضی نسخات کلماتی در آن تغییر یافته است. در این نسخه کلماتی که در قافیه آمده است به خطی دیگر درج شده است. در بعضی نسخات کلماتی در آن تغییر یافته است. در این نسخه کلماتی که در قافیه آمده است به خطی دیگر درج شده است.

این کلام از کتب معتبره است و در بعضی نسخات کلماتی در آن تغییر یافته است. در این نسخه کلماتی که در قافیه آمده است به خطی دیگر درج شده است.

وانکه از جام عشق شد مدهوش
 گر بخوابی که بنگیش بر دوز
 حریف در مان ز لوح سینه نشوی
 از دل و حبان نثار ناوک دوست
 چون نظر میکنم نقش رحمت
 گر بخوبی بند باز در یابند
 دوش خود را بخواب میدیم
 بر زوم تخت در شن ناگاه

هسچگای بی بوش نامد باز
 ویدمار از غمبیل و چون باز
 نامه در و چون کنی آغاز
 جان فدای کنی خدا اهل نیاز
 پر تو حق بسیم اندر باز
 دل محسوس و راز کف ایاز
 پیش و لغت اس صفا راز
 از و روش بر آمد این آواز

که بچشمان دل سبب جنبر دوست
 هر چه بینی بدانکه مظهر او است

ای دل دوستان بروی تو نشاو
 گر بپسند لبان شیرینت
 هرگز از بند گیت سر نکشد
 ماورد و سپرد چون تو فرزندت
 گرفت بولم کنی و گر مردود
 شمشیر عشق تو بکاک و لم
 پیش محراب طاق اربوبیت
 وی بدگوان عشق در فرستم
 بدران دم سر دوش خرد گرا

خانه شادی از رخت آباو
 نقش شیرین ز دل کند فرماو
 در جهان هیچ شکره آزاد
 از ازل تا ابد ندید و نزاو
 نتوانم زدن دم آیرا و
 می نسزاید ز حد برون بیدار
 سدوری نیست آنکه سر نهاد
 تا ز ناو بدنت کنم فریاد
 از سر لطف این نذا و رواو

که بچشمان دل سبب جنبر دوست

عشق با زاری ایاز نظام
 سینه نشوی حریف در مان
 از دل و حبان نثار ناوک دوست
 چون نظر میکنم نقش رحمت
 گر بخوبی بند باز در یابند
 دوش خود را بخواب میدیم
 بر زوم تخت در شن ناگاه
 کجاست عشق با زاری ایاز نظام
 سینه نشوی حریف در مان
 از دل و حبان نثار ناوک دوست
 چون نظر میکنم نقش رحمت
 گر بخوبی بند باز در یابند
 دوش خود را بخواب میدیم
 بر زوم تخت در شن ناگاه

عشق با زاری ایاز نظام
 سینه نشوی حریف در مان
 از دل و حبان نثار ناوک دوست
 چون نظر میکنم نقش رحمت
 گر بخوبی بند باز در یابند
 دوش خود را بخواب میدیم
 بر زوم تخت در شن ناگاه

هر چه بینی بدان که منظر اوست

قصه عاشقانه میگویم
 رمز فقر و گمانگی ^{اشاره} نیاز
 روز و شب ^{اقلان و بختی} به زلف و روی نگار
 سخنان زمانه ^{بپوش} عنایت
 در دیوانه ^{همه} میگویم
 ساغر لاله دیده ام ^{همین} بچین
 چون لب و زلف و خال را دیدیم
 خبر خوار می از خرابی ^{لف نه مرتب} و سپهر
 چونکه واقف شدم ز پرده راز

نه چو هر یک فسانه میگویم
 لقب فقر و بگانه ^{همه} میگویم
 وصف مرآت ^{آینه} شایسته میگویم
 هم با بیل زمانه ^{همه} میگویم
 عاشق را ^{همه} ایستاده میگویم
 زان حدیث چانه ^{همه} میگویم
 شکر و دام و دانه ^{همه} میگویم
 بخودان را ^{همه} ایستاده میگویم
 و مبدم این ترانه ^{مغز سرود} میگویم

که بچشمان دل مسین بندوست
 هر چه بینی بدان که منظر اوست

ای خست لور دیده عشاق
 تو بخوبی ^{الف تیا} بتاننداری حفت
 دلبران گر چه ^{همه} دلبرانند و لیک
 ز مهر نواشدگان ^{همه} جام عنمت
 دل عشاق ساخته است ^{همه} بدون
 دیگران می کشند ساغر وصل
 مستحق ^{همه} بلا و اندوه هم
 از عرائف صد آنسری ^{همه} شنود

وی ورت قبله گاه ^{همه} مشتاق
 زانکه هستی ^{همه} بخور و بی طاق
 از همه ^{همه} دل تری علی الاطلاق
 می نخواهند از کسی ^{همه} تریاق
 تیر چشم ^{همه} بتان سیم ساق
 ما غریبان ^{همه} مدام در مشتاق
 عاشقان را ^{همه} بلاست استحقاق
 خشم ^{همه} گر کسی بر او لعراق

منظور از این بیت آنست که هر چه بینی بدان که منظر اوست
 این بیت در وصف آنست که هر چه بینی بدان که منظر اوست
 این بیت در وصف آنست که هر چه بینی بدان که منظر اوست
 این بیت در وصف آنست که هر چه بینی بدان که منظر اوست
 این بیت در وصف آنست که هر چه بینی بدان که منظر اوست

<p>این جنب بر میدهند و رآفاق <small>در عالم</small></p>	<p>مخبران و یا عالم عشق</p>
	<p>که بچشمان دل بسین بندوست هر چه بینی بدانکه مظهر اوست</p>
<p>واروی درو سینه بلبل نخست چمن طیره سنبل سبته بر چشمهای سبزان بل و گراز حشده ریا حین جل که بیکبار مست شدی بل رشد از شیشه غره قلقل <small>آواز</small> از گل لاله سرخ شد گل <small>برآمد</small> سر زنده برده نوم از سر دل ناگهان این شنیدم از صلصل</p>	<p>تازه شد بوستان مجوسم گل سید بدنامهای چین بر باد برگسای گل از پی خوبان باغبان بر سبزه باغ از دخت نظری کن بنگر گس مخمور از دم قول بلبلان <small>آواز</small> باز و در اراج را بصحن سپن من مجسمه در چنین روز از پی آنکه چون شوم وصل</p>
	<p>که بچشمان دل بسین بندوست هر چه بینی بدانکه مظهر اوست</p>
<p>ملک آفاق را بجان دارد نظر سے کن که صد نشان دارد که عشاق سرگران دارد پارمالطف بیکران دارد آنکه او چون تو دوستان دارد بر سر دوست کی زبان دارد <small>تعمیر</small></p>	<p>هر که عشق ترا بجان دارد ولم از تیر غمزه چشمت صوفی ما عجب سبکبارست گر چه با حبرم بی عدو داریم بیچکه دل بدلسبری نذهد سر خود را اگر ندر سازی</p>

کلمه ای که در این کتاب است
یعنی کلمه ای که در این کتاب است
یعنی کلمه ای که در این کتاب است
یعنی کلمه ای که در این کتاب است
یعنی کلمه ای که در این کتاب است
یعنی کلمه ای که در این کتاب است
یعنی کلمه ای که در این کتاب است
یعنی کلمه ای که در این کتاب است
یعنی کلمه ای که در این کتاب است
یعنی کلمه ای که در این کتاب است

طالب با بر زوم محمد زبان
ترک من از راس کشتن من
هر که او بسزگی منید اند
سالها سر آستان وارو
در میان تیغ خون نشان وارو
این دو مقصد سرع مرزبان وارو

که بچشان دل مبین جز دوست
هر چه بیستی بدان که منظر اوست

قرب اور او صال میگوبند
چهره اش را چو ماه می بینند
خط نویسان و مان وز لفتش را
دل غ سوز شتر آرسید است
جرعه نوشان با دود لعلش
مسند شاه را گدایانش
ناقضان و ستگاه و نیارا
قصه ناقبول و قول قسج
صوفیان در ره صفای مردم
وصل اور او صال میگوبند
اروشش را پهلای میگوبند
لفظ طیم و وال میگوبند
رزحش آنکه حال میگوبند
جام جسم را سفال میگوبند
پای صفت بقال میگوبند
پایگاه کمال میگوبند
روز و شب قیل و قال میگوبند
از سر و جد و حال میگوبند

که بچشان دل مبین جز دوست
هر چه بیستی بدان که منظر اوست

هر که امانه لغیبین باشد
خاتم مہمت بلندیش را
غیر حق کس نباشدش منظور
میرسد عاقبتش بعباش مدام
دیدة او حیای بن باشد
مہر آسمان نگین باشد
نظر عارفان چسبین باشد
هر که او دانا حزمین باشد

الحمد لله الذي جعل
هذا الكتاب في ايدى
الطالبين والباحثين
في هذه العلوم
والله اعلم
بالغيب
مکتبہ اسلامیہ
کراچی
۱۳۴۵ھ

مفسرین علی بن ابی طالب علیہ السلام
 این شعر در وصف حضرت علی بن ابی طالب
 علی بن ابی طالب است که در حدیث آمده است
 که او را در روز غدیر خم رسالت
 الهی بر او واجب گردید و او را
 خاتم المرسلین خوانند

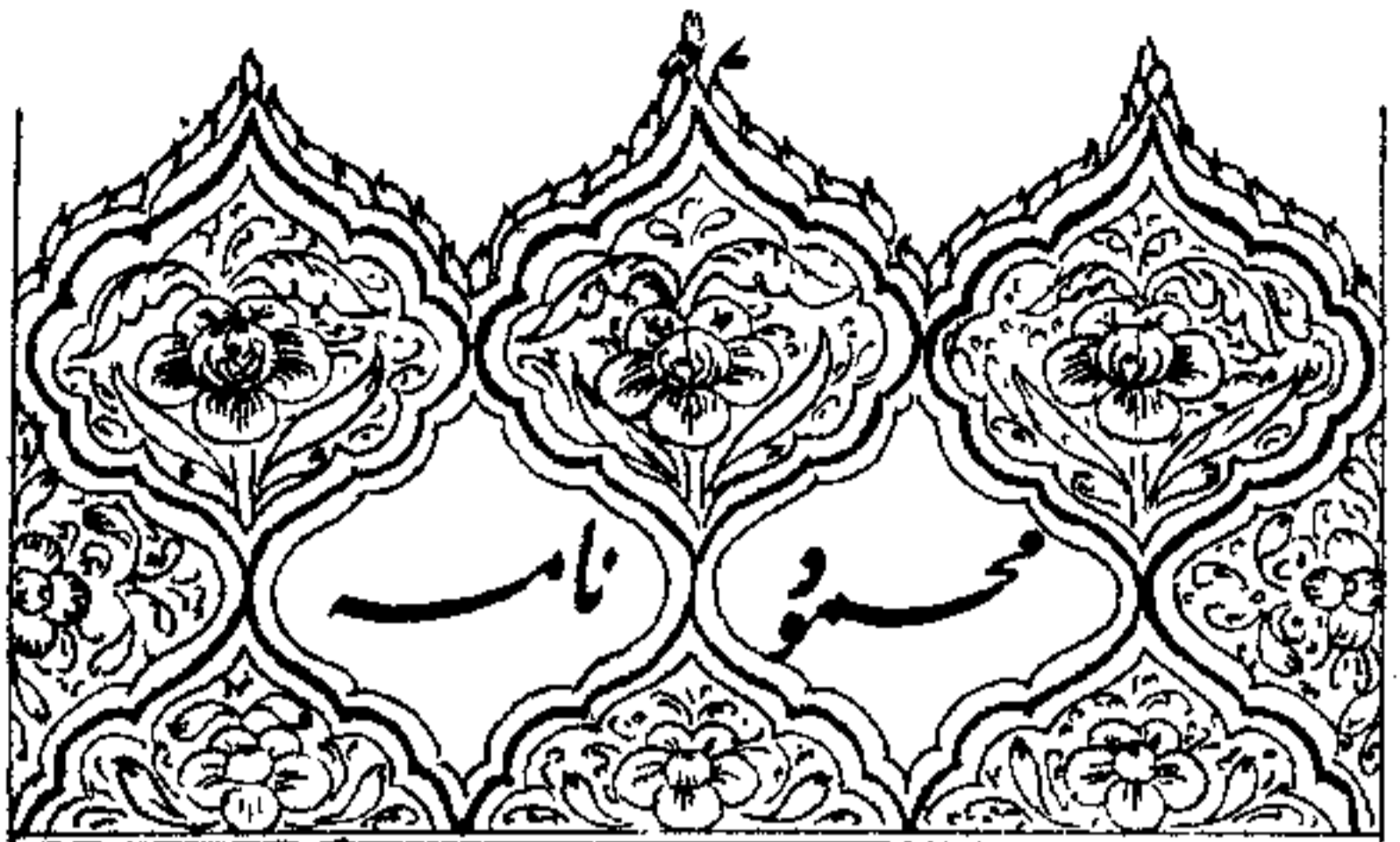
سبده کوزخا جلی برسد وانکه شد محرم سرای صفات ایکده نالی و سیم بدین چندا ر پروی کو چشمی ساغر وصل داستان مراد ذاکر عشق	عالمش سبده کمین باشد شدم ذات اقربن باشد کاروین را حنعل بدین باشد با خود او را مدام کمین باشد هر مرادی که هست این باشد
---	---

که بچشمان دل مبین جز دوست
هر چه بینی بدان که نظر اوست

دوشن قسم تسوی حامی چاکه ولبرک و بیایک سرو قدس و با سمن بوسه تند خوسه و مردم آزاره گاه در بخت حیل پروازه عاشقان را سه نمود عیان چون مرادید سوی خود طلبید متخیر چنان شدم که نماند من مذاغم که اندران حسرت	دیدم آنجا یک دلار اسم نازک که مهر رخ گل اندام سرکشه خونخوره و خوکام مست چشمه و ساغر آستام گاه در علم عشوه علاتام از رخ و زلف کفر واسلام تا نواز و زروی انعام در من از موشش و آگهی نام بوصالی که داد پیغام
---	---

که بچشمان دل مبین جز دوست
هر چه بینی بدان که نظر اوست

تمام شد نسخه ما مقیاط



بسم الله الرحمن الرحيم

اید رخ بر دل از غم خیال تو لاله را
از انفعال حاصل است لاله در چین
اگر گنجشک شاد گل گریه صد هزار
آمد بر دهن بر درخت ^{مشتوق} خط عنبرین
آسان ز خوان وصل تو کس بهره نیا
او صاف گل ز بلبل بیدل تو ان شنید

شمرنده ساختت لهوی شمت غزاله را
دیگر بدست خویش نگیر و پیاله را
بلبل ز روی درو کشید آه و ناله را
کس کرده نذید بدین گونه ناله را
مشکل تو ان گرفت بدست این نواله را
چون مثل او نخواهد که این رساله را

آزروه کی کند دل ^{محمود} خور ایلان
نیکی کند مطالع ^{محمود} گران بستانه را

بر سکن از ماه رخ خود نهاب
باوه گلگون جوشی بارقیب
بهر قدم بس تو آید بر
بی تو محال است که در چشم من
بزم تو یاد آورد و دمی کند

تا نهند دعوی حسن آفتاب
چپند کنی جان و دل را کباب
غصه زمان آب بصد ^{بنقراری} صنطراب
جای کند و شب ^{محمود} بر تو خواب
ناله چونی هر نفس از غم رباب

این شعر را
محمود در
کتاب خود
نوشته است
و در آن
مقاله
است

باقید تو سرور بر ارشد پیش رخت شد ز خجالت گلاب

باز ایاز از دل محسوس بود
صبر و ترار و حسرت و خورد خواب

از شراب ویر ساله گاه راس و گاه چپ	پرو بد ساقی بیاله گاه راس و گاه چپ
میکند ساقی حواله گاه راس و گاه چپ	پند ناصح میکند از باوه ام اتا چه سود
از خجالت این ساله گاه راس و گاه چپ	پیش او گر لاف خوبی گل زند با و افکنند
روی بنما چو لاله گاه راس و گاه چپ	با کبار زان بر است و چپ ستاوه اند عشق
صف زده گرد و چو لاله گاه راس و گاه چپ	پرو بر بار بر روی تو عاشق شد بجان
لیک هجرت چو زاله گاه راس و گاه چپ	پرو تو حسن تو ما را مزرع آمدی هست

پار ساقی تا بکی محسوس در ارمی میدید
ساقی مشکین کلاله گاه راس و گاه چپ

گل روی تو زینت چسمن است	تاری روی تو شمع انجسمن است
زان سبب عاشق تو مرد وزن است	توئی امروز یوسف ثانی
الله الله این چه جسم تن است	تن تو هر که دید گفت از شوق
دل او شاد و کام زان حسن است	تنگ و زنجیر گرفت هر که ترا
تا مرا جان حسنه در بدن است	ترک عشق تو چون کسب من زار
بند او بنفشه و سمن است	تازه تر شد رخ تو از خط سبز

نماز زلف ایاز ای محسوس
بهر یابن تو محب رس است

زین عفت گشت جان دلم زار العیاش	تأبست نشد بوعده خود یا العیاش
--------------------------------	-------------------------------

ای از شراب ویر ساله گاه راس و گاه چپ
میکند ساقی حواله گاه راس و گاه چپ
از خجالت این ساله گاه راس و گاه چپ
روی بنما چو لاله گاه راس و گاه چپ
صف زده گرد و چو لاله گاه راس و گاه چپ
لیک هجرت چو زاله گاه راس و گاه چپ

پار ساقی تا بکی محسوس در ارمی میدید
ساقی مشکین کلاله گاه راس و گاه چپ

گل روی تو زینت چسمن است
زان سبب عاشق تو مرد وزن است
الله الله این چه جسم تن است
دل او شاد و کام زان حسن است
تا مرا جان حسنه در بدن است
بند او بنفشه و سمن است

نماز زلف ایاز ای محسوس
بهر یابن تو محب رس است

زین عفت گشت جان دلم زار العیاش
تأبست نشد بوعده خود یا العیاش

خورست و شیر جان بر و منت فراق
تالست میان ما تو پیدا شده قریب
شمن می و معانه و هم نقد جان اگر
ثبت است بر جریده حسنت که گفته
تالست پیاله ساقی اگر بخشیم تمام

باشیر گاو در شده بیکار العیاش
این از کعب رسید و گریه بار العیاش
باشد ز دست آن بت خمار العیاش
مردم بدو در چشم تو بیمار العیاش
گردم ز بار و درد سبکسار العیاش

ثوب از تن ایاز چو گرفت کام دل
محمود شد لغزش گریه بار العیاش

جمالت را هزاران صاحب تاج
چنان سپرد تو ما را ساخت عاجز
چو جا بر بام وصلت یافت عاشق
جهان شد تیره برین چون نهفته
حگر خون کرد زلفت مشک چین با
جدا از آفتاب عارض تو

بیکد بدن بجان گشتند محتاج
که در ماند بچنگ باز و تراج
شداور اگوس بار چرخ معراج
زمن آنساعده صافی تراز عاج
گرفت از قند مصری شکر تاج
سپه شد روز برین چون شب دلخ

جمال خود ایاز از وی نهان داشت
بای بی بندش محو ای کاج

چو می بینم ترا ای تله و مان هیچ
چه گویم وصف آن سوی میان را
چرا یارب نذار و مسربانی
چگونه گل بود چون روی آن ماه
چنان مایل شدم بر حسن جانان

ز وصفنت می نیارم بر زبان هیچ
که عقل آگه گشته زان میان هیچ
بعا شوق آن می نه نامهربان هیچ
که نبود گل چو او در بوستان هیچ
که خرد کوشش نذارم بر زبان هیچ

عجب است که در این کتاب
چندین بیت از این شاعر
درج شده است که در
کتابهای دیگر دیده
نشده است و اینها
را می توانیم از
این کتاب یاد کنیم
و اینها را در
کتابهای دیگر
نمی بینیم
و اینها را
در این کتاب
یاد کنیم
و اینها را
در کتابهای
دیگر
نمی بینیم
و اینها را
در این کتاب
یاد کنیم

چو دانستی ازان د لبر تو چندان		نشان شوخی و گیز ازان هیچ
چمن گل گل شده جسم و آتانا		
دل منگفت بیرونش ازان هیچ		
حرام باد بجز یار گلزار قدح	فدای باد و لعش کم هزار قدح	زود ۱۲۰ انکار نفس در روش در آید ۱۳
حبیب من چو شود ساقی و قدح گیرد	روان بچرخ در آید هزار بار قدح	
سورا ر حسد خون دل بجوش آید	چو پر ز باد و بدستم و بدنگار قدح	
حلال نیست می لعل بی لب ساقی	بو و حرام چو نوشند خوشگوار قدح	
حکایت از خم و جام گذشته وار دیاد	میان خلق ازان دارد اعتبار قدح	
حریف باد و کسان است آنکه از ره شوق	بنقد جان سبماند دست یار قدح	
حدیث توبه و تقوی میرس از محمود		
دیدای از چو اورا آدمی دوچار قدح		
خبر از حال ما نگرفت آن شوخ	چو او دیگر ندیدم درستان شوخ	
خروش از دست او دار ندیپران	کسے کم دید مثل آن جوان شوخ	
خرابی کرد در هر گوشه چشمش	نباشد کس شیه و لتر ازان شوخ	
خدا پاینده دارد خوبے او	اگر چه نیست چون او در جهان شوخ	
خدا را چنند خواهی کرد شوخی	نباید بود ز میان جا و دان شوخ	
خروجیران آن شوخست کا مد	بماشوق آشکارا و نهان شوخ	
خراب عشق او محسوس شد زانکه		
ایاز او ست بس نامهربان شوخ		
دل ترا گلعبزار می گوید	وصف تو صد هزار می گوید	

این شعر در بیان شوخی است
 و در بیان آنکه شوخی
 در میان دوستان است
 و در بیان آنکه شوخی
 در میان دشمنان است
 و در بیان آنکه شوخی
 در میان خداوند است
 و در بیان آنکه شوخی
 در میان مردم است
 و در بیان آنکه شوخی
 در میان جان است
 و در بیان آنکه شوخی
 در میان دل است
 و در بیان آنکه شوخی
 در میان کلام است
 و در بیان آنکه شوخی
 در میان عمل است
 و در بیان آنکه شوخی
 در میان اخلاق است
 و در بیان آنکه شوخی
 در میان سلیقه است
 و در بیان آنکه شوخی
 در میان ذوق است
 و در بیان آنکه شوخی
 در میان استعداد است
 و در بیان آنکه شوخی
 در میان توانایی است
 و در بیان آنکه شوخی
 در میان کمالات است
 و در بیان آنکه شوخی
 در میان کمالات است
 و در بیان آنکه شوخی
 در میان کمالات است

روی تو از گل است نازک تر نیست چون گل خشت یکی ز مزار

راست تیر ایازامی محسوس

در دل من نشست تا سوسار

ز بهی ز روی تو شمرنده لاله و گل نیز شد از کلام تو طوطی ز بون طبل نیز

ز روی حسن خط و زلف عین ترا بنفشه داد و خط بندگی و سمنبل نیز

زبان بمان سوی من کن عین لطف نگاه خدنگ غمزه مرزبان ما و ک تغافل نیز

زخم چو بوسه بر لب بگیرم آن زلف که باد دور می غسل استلسل نیز

زوال نیست از آن آفتاب حسن ترا که داد جابه ترا لطف حق تجمل نیز

ز کوی دوست ز بیم رقیب کی گروم که هست همه من همت و تو کل نیز

ز کوه حسن محبوس زود داد ایاز

اعتقاد بر خدا ۱۲

نخرو بیج فصل درین تا گل نیز

ترنده چون پوشیده مدرا می اثر زانکه نتوان شد ز سر تا پای اثر

ز رفته در یامیت عشقش ای رقیب اندرین در یادگر مدرای اثر

ز آله اشکم که در اعنم است نیست این خمر مسره دریای اثر

ز اثر جانی میکند با ما رقیب ما چه عنم داریم گو میخای اثر

ز وقت نبود چون رقیب سگ صفت پاوه گوئی اسبلی خود رای اثر

ز اثر عنم آمد شکم بر دلم تا نگویی میخورم عنمهای اثر

ترخ کجا چون ناله اش باشد حزین

ناله محسوس نبود و ای اثر

سینه من می پر تو می باشد و لب دل محنت زده بخیر تو می باشد و لب

راست تیر ایازامی محسوس در دل من نشست تا سوسار

سینه چید دل یوانه من زان خم زلف
 ساختی مرشد خود پر خرابات ایدل
 سخت غمناک مشورزانکه در دولت وصل
 سر و قدی که ز هجر رخ او می میری
 ساز حال دل خود پیش سگ و تقریر

تا ابد بسته ز بخیر تو می باشد و لب
 عاقبت ز سپهر من پر تو می باشد لب
 شادوی خاطر و گسسته می باشد و لب
 غم مخور زانکه در گریه تو می باشد و لب
 شاید حال تو تقریر تو می باشد و لب

سوی من تیر نظر گرفت گنی ای محمود
 سینه من سپهر تو می باشد و لب

شهباز من که آمد ملک خوبی کشورش
 شادوی کرد و دل غمگین بن بی روی دوست
 شاخ گل نازک نباشد چون نهال قد یار
 شمع از سوز روز و نم شمشیر در جنبه
 شب به شب بکنیم فریاد و افغان با سحر
 شربت شیرین نباشد روز هجران خوشگوار

پادشاه سنج حسن خوابان شکرش
 خرم آن ساعت که بنم روی بار و گیش
 عاقبت روزی بآب دیده آرام و برش
 سوخته برین لبش زان می رود و درش
 عمر باشد کار من امنیت رخاک رش
 در و سندی را که باشد تلخ کام از شکرش

شد عجب آزاده دل محمود از هجرایاز
 خوش نباشد لب وصال یار تاج و افش

صبر کن ایدل که گروی از غم هجران خلاص
 صد آن صیاد شتر مرغ جان بیدلان
 صد جفا و جور می بینم ز هجر کلر خان
 صلح آوم که پیدا کرد و در راه و چرخ
 صابر هم در بند زلف یار و شاکر هم من

جان مجزون سیزگرو و از غم هجران خلاص
 مشکست ایدل که گروی از خندان هجران خلاص
 زین جفا کی میشود یارب دل حیران خلاص
 ساخت ما را در پناهم از غم دوران خلاص
 گشته ام از محنت اندوه بی پایان خلاص

کنت و کی گشت
 با بد و بدی
 بدی کرد

صانع چون ز لطف خود درین جهان سرا	یوسف عیش مرا کرد از غم خون خالص
صاف می محمود را بخشد اگر روزی یایز	از غم دوران شود آن بسیر و سامان خالص
<p>ضرورتست که حال ترا بیاورم عرض ضمیر دوست چو جام حمت ای گلزار ضمان عیش تو پیر معان شد ستار ضرر گشت رقیب از قضا من از وی زار ضعیف گشت تا مگر دور قریب بر در آن بار ضعیف گشت تا مگر دور قریب بر در آن بار</p>	<p>غم نهان تو ایدل باشکار کنم عرض چه حاجت است که اطهار جان را کنم عرض ز بار رنج تو پیشش هزار بار کنم عرض چه لازمست که در پیش آن بکار کنم عرض زیاده گروی آن سگت پیش پا کنم عرض هزار بار آن سر و گلعبدار کنم عرض</p>
ضرر رسید ترا از ایازای محمود	ضرورتست که حال ترا بیاورم عرض
<p>طاقت بر طاق گشت از غم آن سیر خط طور و فای پیش کسیر رسم حجارا کنار طرفه تراست اینک یار آمده از راه لطف طالب بیدار دوست و سیدم از آب چشم طوبی باغ بهشت باقد تو کوته است طور و گرفت یافت خط عذارش ز حال</p>	<p>یکسر سوی بمن رسم نذار و فقط زانکه ز خوبان خوش است و همه جا این خط سوی من خاکسار کرد مگر نه غلط آن زن سحران عجب سیکند از دل چو خط آب و چشم درو هست روان چو چشم هست ملی و ایاز سبت خط از نقطه</p>
طی نسیم و فر عشق تو محمود وار	بر سر حرمت و فاگر چه کشیدی تو خط
ظلم کردی پیشه خود از تو یاران را چخط	اگر نباشد عدل از تو و دستاران را چه خط

لا بدی و نیست
که از آن کس
که در این جهان
بسیار است
که در این جهان
بسیار است
که در این جهان
بسیار است

ظالمان

ظالمی نامهر با نامرسم جان نیستی نظر گفته باز می آیم و بگریزادی ظاهر اکم می بر آید از تو امید کس طرف جان رو سندان برین شوق روستی ظاهر ستای گل که آمد عاشق تو صد هزار	مهر از تو گریز نباشد و لنگاران را چه خط شام عمم بی ماه رویت غمگساران را چه خط نا امید می چون بود امید واران را چه خط خالی از عشق تو بودن به قراران را چه خط با یکی یا مانی خندی به آزاران را چه خط
---	--

ظلم من بشکست چون محرم و از جور ایاز یارب از آزار موری شهسواران را چه خط	
--	--

عیب باشد گرفتارم عشق روی با شمع عام و خاطر ز بهر آن میسودش که حسن خویش عاشق بیدل چه سازد شمع روشن شام بحر عند لب از عشق گل جان میدید پروانه هم عیش ازین خجسته کجا باشد که در شام همان عمر باشد از گناه آنکه لاف حسن زود	زانکه گردی فروغ از شرم آن رخسار شمع کرد بکیش پیش رویش شمع اظهار شمع میکند چنان زارش که بسیاری زار شمع زار میسود و جو افروز رخ گلزار شمع گرد و از مهر رخ او مطلع الا انوار شمع هست او بزان پیش بر سر بازار شمع
--	--

عهد گل محمود می مینوشش از دست ایاز چون بر افروزد سوسولاله در گلزار شمع	
---	--

غیر از چند بنی ای مه من بر جان داغ غرض نیست که بر جان دل لاله رسته غم نداریم اگر داغ نمی بر دل ما غائب دیده غم دیده اگر گرد و با غوطها میخورم از دست تو در بحر رشک	چند سوزی دل غم دیده ما را زان داغ سوز و از آتش عشق رخ خود پنهان داغ خرم آن لحظه که جانان به بند بر جان داغ زود باشد که بند بر دل بیامان داغ که بماند بدل لیش من حیران داغ
--	---

لاله ای وقت
 ظلم من
 عیب
 عام و خاطر
 عاشق بیدل
 عند لب
 عیش ازین
 عمر باشد
 زانکه
 کرد بکیش
 میکند
 زار میسود
 گرد و از
 هست
 عهد گل
 چون بر
 غیر از
 غرض نیست
 غم نداریم
 غائب دیده
 غوطها میخورم

غصه ما چون نخوز و عاشق عمذیده که یار	بر دل ریش رقیبان بند آسان داغ
غالباً بر دل محسوس و گریه بار ایاز	می بند زاتش جان سوز غم بحر ان داغ
فرخ آن لحظه که ساقی بدید باوه صفا فرصت عیش بگردار مننه جام ز کف فارغ البال می لعل نبوشیم مدام فایض النور چون خورشید رخ خوبان حال از مصحف روی تو بر انکس که گرفت مهم نیکو نخی زانکه حسلل خواهد بود	که من دل شده دارم ز غم بحر مصاف که به از باوه گلگون نبود وجه کفایت که خدا عفو کند گریه نذاریم عفاف دعوی حسن اگر ماه کند باشد لاف هست بر وجه حسن شیوه او نیست خلا چون این حرف زبدا تو حرفی براف
فرق در صومعه و در برغان است ای شیخ	گر چه محمود سوی در روم دار معاف
مضا فکند مرا باز در بلای مشراق قرار داده ام ایدیل صبر و غم هم قدیم کلثبه من گرسنه ز راه گرم قبول کن که بنالدا اگر چه باشد سنگ قتیل نیست کسی همچو من ز خنجر عشق قدیم محبت همچو تو میکش من زار	اسیر بند جفا کرد و مبتلای مشراق که غیر صبر ندیدیم و کرد و ای مشراق شود خلاص دل خسته از جفای فراق گوش هر که رسد همچو من صدای فراق کجاست خوار تر از من ز جنهای فراق قدیم به بخت اسوی بنوای فراق
قسم خجاک در بارگاه ای محسوس	که آبروی من آمد زگر بیای فراق
کاش کیش بر روی تو شود شمع فلک	تا زنده چرخ چو پروانه بگرد تو ملک

کفایت
بروزن که
عاشق
مهم نیکو
نخی زانکه
حسلل خواهد
بود
فرق در صومعه
و در برغان
است ای شیخ
گر چه محمود
سوی در روم
دار معاف
مضا فکند
مرا باز در
بلای مشراق
قرار داده
ام ایدیل
صبر و غم
هم
قدیم کلثبه
من گرسنه
زار راه
گرم
قبول کن
که بنالدا
اگر چه
باشد سنگ
قتیل نیست
کسی
چون من
ز خنجر
عشق
قدیم محبت
همچو تو
میکش من
زار
قسم خجاک
در بارگاه
ای محسوس
که آبروی
من آمد زگر
بیای فراق
کاش کیش
بر روی تو
شود شمع
فلک
تا زنده
چرخ چو
پروانه
بگرد تو
ملک

کاف

گوهر بر کس و ناکس شود از می پیدای کی توان یافت یکی مثل تو در عرض حسن گرفتار با زرخ زیبای تو افتد تا گاه گفر زلفین تو بر هم زده راه اسلام کرد چشم تو به تیره فرقه مجروح و دم	ننوان یافت مگر مجموعی لعل و محک گلرخان گر چه هزار مذری بر دیوان لک خلق عالم همه چه این تو گرد و دل شک شکر خط تو چون کرد بر آمد بکجک بر سر آن لب چون قند تو باشد یک
---	--

گوش بر گفته کس نیست ترا از سر نماز حال محمود چه سان با تو گویم یک یک	
---	--

لب لعل تو هست آرام دل لبالب کجا میکند دور چرخ لکد کوس ^{لب بریز} حیران چنانم که کس لبیب است آنکس که از جام می لالی شکم عجب هست اند لببیم است در پیش جانان رقیب	بر آید از و عاقبت کام دل بر آید ز می لعل او جام دل نیاید نشان سن و نام دل کند روز هجران سر انجام دل کز آنها به از صبح شد شام دل منیدان آن سفله اگر ام دل
---	---

لب میکند با تو محو و ایاز عجب رام شد با تو آرام دل	
---	--

مرا هست آن پری پیکر دل آرام ببین ای دل سوی سنبل و گل مه رویش نماید از خم زلف من از نیم دمان و جسم زلفش میارا خال و زلف خم نختم را	که بی رویش نمیکرد دل آرام مدور زلف آن روی گل اندام نشد پیدا اگر صبح در شام فنا دم در بلا پیوسته چون گام منه مرغ دلم را دانه در دمام
---	---

لب لعل تو هست آرام دل
 لبالب کجا میکند دور چرخ
 لکد کوس حیران چنانم که کس
 لبیب است آنکس که از جام می
 لالی شکم عجب هست اند
 لببیم است در پیش جانان رقیب
 لب میکند با تو محو و ایاز
 عجب رام شد با تو آرام دل
 که بی رویش نمیکرد دل آرام
 مدور زلف آن روی گل اندام
 نشد پیدا اگر صبح در شام
 فنا دم در بلا پیوسته چون گام
 منه مرغ دلم را دانه در دمام

مکن از عاشقان وحشی صفت برم		مشوای مد با عنیا را بنچین رام	
مقبر کوی او گردید محسود		که بود آن خسته را در دل همین کام	
نیست چو خسار و فیت در چمن		سرو و سمن ای بت گل پیرون	
نخبت زلفین تو خون ساخت		و ده که دل زانف مشک ختن	
زود وفا با دیگران باخته		سختی از دواغ جفا حساب من	
نقد دل دوین همه برود نداد		بوسه بمن زان لب شکر شکن	
نوش کسبم خون جگر و مسدم		بی می لعل لب ای سیم تن	
نیک برآمد رحمت خط سبز		انتهی شد است با تا حسن	
نظم تو محمود و عجب ساخته			
نام تو شهر بهر انجمن			
وه که جان در گشت پریشان مینو		زود باز آئی که هر یک شده چرخ	
و عده وصل نکردی بمن خسته وفا		جان من چند کشد محنت بهر آن مینو	
واقف از درد دل غمزه و جان حزین		چه کنم نیست کسی ای شه خوبان مینو	
و ای صد و ای که در دودل ما را از مهر		نخند چرخ فلک ذره در مان مینو	
وقف می ساخته و برین دل خود را من زار		تا مانند سحر شوریده بسامان مینو	
و رومن نیست بجز نام تو تا جان دارم		مونس جان سزین دیده گران مینو	
و رود دیده محمود تتر از خار است			
گل چه کار آیدش ای نوگل خندان مینو			
بدم من نیست کسی غیر از آه		آه که عالم شده از غم تباہ	

کلیه کتب در این کتابخانه موجود است
 در صورت نیاز به کتب دیگر با ما تماس بگیرید
 شماره تماس: ۰۲۱-۸۸۸۸۸۸۸۸
 آدرس: تهران، خیابان ولیعصر، پلاک ۱۰۰

<p>ساخته بار یک تراز برگ کاه سوی من از مهر نگروی نگاه گر و مه روسی تو خط سیاه زانکه گدای تو ام ای پادشاه دزد و دگر کم زده ز سینگونه راه</p>	<p>هست چو کوهی غنیمت بچران مرا هست مرا بر رخ خوبت نظر ناله بود گرد مسر چارده هر چه کفنی بر سر من حاسکے هستدوی زلف تو عجب بهرین است</p>
---	--

بسیج دگر در اول محسودیت
جسز غم تو روز و شب و سال و ماه

<p>مرحم جان دل افکار بودی کاشکے روزی من صبح وصل یار بودی کاشکے پیش جانان تو ت گفتار بودی کاشکے در نظر زلف و رخ و لدار بودی کاشکے کاشکی در دور آن دلداری بودی کاشکے شیر وصل او مرا غمخوار بودی کاشکے</p>	<p>یار را برین نظر بسیار بودی کاشکے یا دما هرگز نه کرد آنماه و رشام افراق یکبیک حال دل خود شرح میکردم هم یا سمین و سنبل و ریجان چه کار آید مرا یوسف مصری که بروی بود چیران مرد پوز تخران آموی عیش مرا از با نکلند</p>
---	---

یافته محسود هر س بر در آن شاه بار
این گدای هم بر آن در بار بودی کاشکے

اینکه در کوهی است و باغ
ازین کوهی است و باغ
ازین کوهی است و باغ
ازین کوهی است و باغ
ازین کوهی است و باغ
ازین کوهی است و باغ
ازین کوهی است و باغ
ازین کوهی است و باغ
ازین کوهی است و باغ
ازین کوهی است و باغ

تمام شد

نسخه محمود نامه و شروع میشود عتقاد نامه
مولانا عبدالرحمان جامی
قدس الغریز



بسم الله الرحمن الرحيم

بشنو این سخن را بسمع قبول
عاقلی که بپوش شد کامل
در دل و جان خویش تن گیر و
زبان هم زنده مقرر

بعد خدا و لغت رسول
که نخستین سریند بر عاقل
نیت بیرون ازین که بپذیرد
بعد از آن سه ترود و انگار

صفت ایمان قبل

بلکه ذرات جمله عالم را
جاودان هست و بود و خواهد بود
نیت اندر گمانگیش شک
تا شود خلق را رسول و سب
که محمد علی الف صلوة
واجب آمد همان زمان ایمان
شرح آن گوش کن علی تفصیل

کافرینده ایست آدم را
که عدم شان ره وجود نمود
ست بی تمت شمار کی
که دلگت محمد غریب
هر چه ثابت شود بقول نقابت
دا و مارا حسب کجوب آن
این بود محصل سخن بی قیل

در بیان خوب وجود حق تعالی شانه

پیش می این سخن بقتسین باشد

هر که عقل سپروه بین باشد

لا اله الا الله محمد رسول الله
بشنو این سخن را بسمع قبول
عاقلی که بپوش شد کامل
در دل و جان خویش تن گیر و
زبان هم زنده مقرر
بعد خدا و لغت رسول
که نخستین سریند بر عاقل
نیت بیرون ازین که بپذیرد
بعد از آن سه ترود و انگار
صفت ایمان قبل
بلکه ذرات جمله عالم را
جاودان هست و بود و خواهد بود
نیت اندر گمانگیش شک
تا شود خلق را رسول و سب
که محمد علی الف صلوة
واجب آمد همان زمان ایمان
شرح آن گوش کن علی تفصیل
کافرینده ایست آدم را
که عدم شان ره وجود نمود
ست بی تمت شمار کی
که دلگت محمد غریب
هر چه ثابت شود بقول نقابت
دا و مارا حسب کجوب آن
این بود محصل سخن بی قیل
در بیان خوب وجود حق تعالی شانه
پیش می این سخن بقتسین باشد
هر که عقل سپروه بین باشد

کاسمان وز زمین هر چه دور و
 نیست اورا از صانعی چاره
 خانه بی صنع خانه ساز که دید^{گر}
 هر چه آورد سوی هستی بی^{بسی}
 فی عرض ذات اوست فی جوهر^{قدیم}
 همه محتاج اوشیب و فرار^{بسی}
 اول او بود کائنات^{مخلوق} بنمو و
 آخر او ماند و مناسبت کس^{ای}
 از همه در صفات و ذات جدا

باشد از جسم و جان چه گفته چه نو
 که بود فیض بخش همواره
 نقش بیدست خامه زن که شنید^{نقش}
 یافته هستی و تقا از و^{بایماندن}
 هر چه بندی خیال زان برتر
 او نیز از احتیاج و نیاز^{ماجت}
 یافت ز جمله کائنات نمود^{عقل}
 کنه اورا جز او نداند کس^{جوهر ذات}
 نشین شسته گمشده ابداً

در بیان وحدت ذات پاک حق سبحانه تعالی شانہ

واحد است و بذات خویش احد
 هر که او حدتش شود مشهود
 ساحت عزتش بود زان پاک^{سیدان}
 ره با مکان نیامت همایش
 گرد آبودی از یکی افزون
 در فیض وجود بسته شدی
 همه عالم عدم شدی با هم
 و اند آنکس ز عمتل باشد شجر
 سلک جمعیت از نظام منت^{یعنی}

و حدی بر تر از شمار و عدد
 از عدد فارغست و از معدود
 که کند کس تو هم ادراک
 تنگنای محال شد جایش
 کی بماندی جهان بدین قانون
 تار و بود تقا گسته شدی
 بلکه بیرون بیامدی^{یعنی} ر عدم
 که دوشه را چو جاشود یک شهر
 رخنه در کار خاص و عام منت^{نشان}

بیان اجمالی امار و صفات حق سبحانه تعالی شانہ

نقش بیدست خامه زن که شنید
 یافته هستی و تقا از و
 هر چه بندی خیال زان برتر
 او نیز از احتیاج و نیاز
 یافت ز جمله کائنات نمود
 کنه اورا جز او نداند کس
 نشین شسته گمشده ابداً
 واحد است و بذات خویش احد
 هر که او حدتش شود مشهود
 ساحت عزتش بود زان پاک
 ره با مکان نیامت همایش
 گرد آبودی از یکی افزون
 در فیض وجود بسته شدی
 همه عالم عدم شدی با هم
 و اند آنکس ز عمتل باشد شجر
 سلک جمعیت از نظام منت
 یعنی بنظام جهان
 از ان امار و صفات حق سبحانه تعالی شانہ

بصفات کمال موصوفست
 باشد آسمان او چنان بسیار
 و رجزگر چه هست صد کم یک
 و رجه باشد هزار یک مشهور
 همه پاک از شر و بری آزشین

بنفوت جلال موصوفست
 که بود برتر از قیاس و شمار
 هست نسبت با پنجاب اندک
 نیست اندر هزار یک محصور
 همه با ذات او نه غیر نه عین

بیان صفت حیات حق سبحانه

از صفاتش کی حیات آمد
 نه حیاتش روح و نفس و تن است
 او بخود زنده است و پاینده

که اتمام همه صفات آمد
 بلکه او زنده هم بخوشتر است
 زندگان و گریبان و زنده

بیان صفت علم حق سبحانه

هست بعد از حیات علم و شعور
 متعلق بحبله کلیات
 ذره نیست از تکین و مکان
 عدد و رنگ در بیابانها
 همه نزدیک او بود ظاهر

علمی از سبق حس و فکر دور
 متجاور از ان بجزئیات
 که نه علمش بود محیط بان
 عدد و رنگ با به سببها
 همه در علم او بود حاضر

بیان صفت ارادت و مشیت حق سبحانه

و زنی آن بود ارادت و خوست
 فعلها نیک از همه است
 اگر ارادی بود چو غسل بشو
 منیعت جمله از مشیت اوست

خواستنی لایزال لی کم و کاست
 تو توب و رجحان شود پیدا
 و رطبتی بود چو میل حبر
 بستنی بر کمال حکمت اوست

بصفات کمال موصوفست
 باشد آسمان او چنان بسیار
 و رجزگر چه هست صد کم یک
 و رجه باشد هزار یک مشهور
 همه پاک از شر و بری آزشین
 بنفوت جلال موصوفست
 که بود برتر از قیاس و شمار
 هست نسبت با پنجاب اندک
 نیست اندر هزار یک محصور
 همه با ذات او نه غیر نه عین
 بیان صفت حیات حق سبحانه
 از صفاتش کی حیات آمد
 نه حیاتش روح و نفس و تن است
 او بخود زنده است و پاینده
 بیان صفت علم حق سبحانه
 هست بعد از حیات علم و شعور
 متعلق بحبله کلیات
 ذره نیست از تکین و مکان
 عدد و رنگ در بیابانها
 همه نزدیک او بود ظاهر
 بیان صفت ارادت و مشیت حق سبحانه
 و زنی آن بود ارادت و خوست
 فعلها نیک از همه است
 اگر ارادی بود چو غسل بشو
 منیعت جمله از مشیت اوست
 خواستی لایزال لی کم و کاست
 تو توب و رجحان شود پیدا
 و رطبتی بود چو میل حبر
 بستنی بر کمال حکمت اوست

نخلد بی ارادتش خاری
فی المثل گرجبانیان خواهند
گرنباشد چنان ارادت او ^{ابو جنان}
ورمه در مقام آن آیند
مذید بی ارادت او سود

نگسلد بی شجیتش تار ی
که سر موی از جهان کاهند
نموان کاستن سر یک مو ^{یا که در دست}
که بر او ذره بهیمنز آیند
نموانند ذره افزدود

بیان صفت قدرت حق سبحانه تعالی شانہ

عبدالز ان قدرتی بود کامل
در همه کار و در همه حالت
اثر آن بجز عدم که رسید

مر مر ادوات را همه شامل
کار گری تو وسط آلت ^{در میان بودن}
رخت بر خطبه وجود کشید ^{دو پایه}

بیان سمع و بصیرت حق سبحانه تعالی شانہ

هر یک از وصف سمع و وصف بصیر
نیست از گوشش سر شنیدن او
بشنود خواه دور یا نزدیک
حال هر ممکنه بجز عدم
وز سوال و طلب هر آنچه رود

نیست جز علم معنی دیگر
نیست موقوف دیده دیدن او
ببیدار روشنت و تاریک
بمید و داند و نه بیش و نه کم
بر زبانش گمان گمان شنود

بیان کلام حق سبحانه تعالی شانہ

آزین وصف کان کلام بود
بر کلامش سکوت سابق بی
حق تعالی چو بی عبارت و حرف
عدم آمد ذوق آن سخنان

نه بخلق و زبان و کام بود
تمت خامشیش لاسق بی
با عدم گفت نخست های تنگ
بفضای وجود رقص کنان

کلام حق سبحانه تعالی شانہ
بیان صفت قدرت حق سبحانه تعالی شانہ
بیان سمع و بصیرت حق سبحانه تعالی شانہ
بیان کلام حق سبحانه تعالی شانہ
در میان بودن
دو پایه
در بیان کلام حق سبحانه تعالی شانہ

بیان صفت خلق و تکوین و فرقی میان ارادت و رضای حق تعالی

حادثات جهان چشرد چه خیر
فعل ما خواه زشت و خواه نکو
نیک و بد گر چه مقتضای قضاست
هر چه خواهد گسند ز منع و عطا
عدل و فضاست سوی او منسوب

همه تقدیر او بود و لا عنبر
^{اندازه نمودن}
یک بیک هست آن سریده او
این خلاف رضا و آن برضاست
نیست کس را مجال چون چرا
ظلم باشد ز فعل او مستلوب

بیان ایمان بفرشتگان علیهم السلام

زانچه از کتیم آمده بعبیان
بندگانند جمله فرمان بر
متصرف فی بادگه وزی
همه از وصمت عنا و مضمون
بعضی اندر شهو و حق و اتم
بی خبر زانکه در نشین بود
و دیده بر غیر حق نیستند از بند
قسم و گیر مدبر اشباح
کرده هر یک بموجب تقدیر
گروش آسمان از ایشان است
فی فنت قطره نم باران
تا که با آن فرشته آید
تدبیرک تازه از شاخ

صفت اول صفت ملائکه دان
ناکشیده مکلف بر عقیان سر
وز زنا شوهری همیشه بری
مستقر در مقام لایعصون
در مجال و کمال او نایم
عالمی هست و آدمی موجود
با خود و عنبر خود نپروازند
متصرف در آن صباح و زوال
در نهایت تصرف و تدبیر
جنس جسم و جان از ایشان است
زاد بر شهر و دشت و کسان
کش با بنجا برو که شایده
در چمنسای و بیشه های فراخ

یعنی عالمی که در آن
بندگانند جمله فرمان بر
متصرف فی بادگه وزی
همه از وصمت عنا و مضمون
بعضی اندر شهو و حق و اتم
بی خبر زانکه در نشین بود
و دیده بر غیر حق نیستند از بند
قسم و گیر مدبر اشباح
کرده هر یک بموجب تقدیر
گروش آسمان از ایشان است
فی فنت قطره نم باران
تا که با آن فرشته آید
تدبیرک تازه از شاخ

